



پیش روح آمد بصد دل روح خواه

سالک راحت طلب ریحان راه

پرتوی از آفتاب لایزال

گفت ای عکسی ز خورشید جلال

آن همه در تو محقق آمدست

هرچه در توحید مطلق آمدست

نه تو در شرح آئی ونه در صفت

چون برونی تو ز عقل و معرفت

هم صفت هم ذات جاویدت تمام

چون تو بی ذات و صفت باشی مدام

هست بر قد تو غیب الغیب راست

بی نشانی پاک و بی نامی تراست

نیست بیرون تو معشوقی دگر

نیست بالای تو مخلوقی دگر

کی چراغی را توان کردن صفت

در فروغ آفتاب معرفت

وز گمی تست پیدا آدمی

محو در محوی تو و گم در گمی

چون همه هیچی نداری پیچ تو

چون همه داری و هستی هیچ تو

وی عجب از پاک پاکی بردوام

نه که از هیچ وهمه پاکی مدام

صد جهان در صد جهان حاصل توئی

سالکان را آخرین منزل توئی

در جهانهای تو میخواهند گشت

صد جهان در صد جهان برسرگذشت

در تماشای تو جان خواهند باخت

هر نفس در صد جهان خواهند تاخت

هم دم رحمن و هم نفخ حق

چون تو هم جان هم جهان مطلق

رفعتم ده تا برافع ره برم

من دران وسعت بواسع ره برم

می بمیرم رای، اکنون رای تست

جان من یک شعبه از دریای تست

همچو خویشم جاودان رفعت دهی

گر مرا در زندگی وسعت دهی

گرچه گردیدی بسی گرد جهان

روح گفت ای سالک شوریده جان

تا رسیدی بر لب دریای من

صد جهان گشتی تو در سودای من

نیست راه از ماه تاماهی شدن

گر سوی هر ذره خواهی شدن

هست آن در تو تو خود را پرده

آنچه تو گم کرده ای گر کرده

تا بخود در ره نیافت او ره نیافت

آدم اول سوی هر ذره شتافت

درنهادت ره نبردی یک نفس

گرچه بسیاری بگشتی پیش و پس

غرقة دریای من شو فرد باش

این زمان کاینجا رسیدی مرد باش

تا ابد بیحد و غایت آمدم

من چو بحری بینهایت آمدم

دل ز جان برگیر و خود را غرق کن

بر لب بحر قدم از فرق کن

هر زمانی غرق تر میشو مدام	چون در این دریا شوی غرقه تمام
تو ازین دریا نه سر بینی نه پای	زانکه هرگز تا که میباشی جدای
ای عجب تا غرقه تر تشنه تری	تا بدین دریای بی پایان دری
زانکه میخواهد که چون دریا بود	قطره را پیوسته استسقا بود
در چرا و در چه و چون میرود	قطره کز بحر بیرون میرود
نه چرا و نه چه و نه چون بود	لیک چون آن قطره جیحون بود
در فضولی ماجرائی میرود	تاتو اینجائی چرائی میرود
کی توان جستن ترا از خاک باز	چون بدریائی رسیدی پاکباز
با سر غربال ناید هیچکس	گر همه عالم ببیزی پیش و پس
آنچه بود او هم دران سوداست او	هرکه شد چون قطره دریاست او
خواه پیر و خواه کودک میروند	در خیال خویش یک یک میروند
دوزخ و جنت ازینجا میبرند	راحت و محنت ازینجا میبرند
درنگر تا آن زمان چون میروی	تو در آنساعت که بیرون میروی
همچنان باشی که آن ساعت شدی	گر تو زینجا بر سر طاعت شدی
همچنان باشی که آن دم رفته	ور تو در عصیان ز عالم رفته
این چه باشد کار آنجاست ای پسر	بازگشتت سوی دریاست ای پسر
از بد و از نیک دریا فارغ است	قطره گر بالغ و گر نابالغ است
دایماً دریا چنان باشد که هست	قطره گر مؤمن بود گر بت پرست
هم ز تو پاک و پلید آید همه	نیک و بد در تو پدید آید همه
میکند بر روی دریا کار خویش	قطره براندازه دیدار خویش
قطره را آنجایکه ساحل بود	هرکجا کانجا نظر زایل بود
قطره چون بیند کناریش آشکار	چون ندارد هیچ این دریا کنار
ور خیالی بیند آن تقدیر اوست	گر کناری بیند آن تصویر اوست
کوه در چشمش کم از کاهی بود	مور را بر کوه اگر راهی بود
خون او برخویش کی کردی سبیل	گر بدیدی پشه مقدار پیل
کی شدی حربا ز عشق او خراب	گر بقدر خود نمودی آفتاب
کافتاب از بهر او کرد انتقال	بست حربا را ز نادانی خیال
در رود از رشک نیلوفر در آب	چون رود در عین مغرب آفتاب
من چه خواهم کرد بی رویش جهان	گوید او چون گشت خورشیدم نهان
میپرستی هم خیال خویشتن	ای شده هم در جوال خویشتن

کار بیرونست از تصویر تو	چند جنبانم بگو زنجیر تو
پشه‌ تو می‌کنی بر پیل جای	تا بدست خویشش اندازی بپای
صعوه‌ تو می‌روی بر کوه قاف	تا بمنقار تو بشکافد چو کاف
ذره‌ تو می‌شوی از جا بجای	تا نهی خورشید را در زیر پای
قطره‌ تو می‌زنی چون چشمه جوش	تا کنی دریای اعظم جمله نوش
این سخنها روح چون تقریر کرد	زاد ره سالک ازو تدبیر کرد
سر بقعر بحر بیپایانش داد	مرد جاننش دیده رو در جاننش داد
سالک القصه چو در دریای جان	غوطه خورد و گشت ناپروای جان
جاننش چندان کز پس و از پیش دید	هر دو عالم ظل ذات خویش دید
هر طلب هر جد و هر جهدی که بود	هر وفا هر شوق و هر عهده‌ی که بود
آن همه سرگشتگی هر دمش	وان همه فریاد و آه و ماتمش
نه زتن دید او که از جان دید او	نی ندید از جان و جانان دید او
در تحیر ماند شست از خویش دست	پاک گشت از خویش و در گوشه نشست
گرچه خود را در طلب پرپیچ یافت	آن طلب از خویش هیچ هیچ یافت
گفت ای جان چون تو بودی هرچه هست	خود بلی گفتی و بشنودی الست
چون تو بودی هر دو کون معتبر	از چه گردانیدیم چندین بسر
گفت تا قدرم بدانی اندکی	زانکه چون گنجی بدست آرد یکی
گردهد آن گنج دستش رایگان	ذره‌ هرگز نداند قدر آن
قدر آن داند اگر گنجی بود	کان بدست آوردنش رنجی بود

